

تو اینجا هستی در میان ما
گوش‌ها و قلب‌های ما را بگشا و از طریق روح‌القدس خود به شنیدن و سخن گفتن ما برکت بده. آمین

کلیسای عزیز

داستانی که امروز براتون تعریف می‌کنم در وسط انجیل متی در فصل چهاردهم قرار دارد. شاگردان برای مدت طولانی با عیسی راه می‌رفتند. آنها با هم تجربه‌های زیادی داشتند از آنجایی که آنها با او در همه جا بودند. دیده‌اند، آنها خود مشاهده کردند خیلی چیزها را مثلاً دیدند که عیسی چطور انسانها را شفا داد و ارواح شیطانی را از آنان بیرون کرد و حتی خودشان به نام او این کار را کردند. داستان‌ها، تمثیل‌ها و توضیحات بسیار در مورد عیسی شنیده‌اید و در مورد آنها بحثها و جدلها کردند.

همین چند لحظه پیش شاگردان تجربه کردند چگونه عیسی به جمعیت زیادی غذا داد. فقط دو قرص نان و پنج ماهی با خود داشتند!

و آن در منطقه‌ای دور افتاده در دریای جلیل. اما اکنون عیسی آنها را ترغیب می‌کند و با تقریباً آنها را مجبور می‌کند که به تنهایی بدور از جمعیت با قایق به جلو بروند. عیسی با شاگردان تنها همدردی میکند.

حالا بیایید داستان را از دیدگاه آنها بیان کنیم.

از طرف خودم، از آندریاس که برادر پطرس هست، می‌پرسم: "آندریاس، وقتی عیسی با این قاطعیت شما را فرستاد، چطور بود؟"

"آره، من هم نمی‌دانم - آیا او می‌خواست از شر ما خلاص شود؟ تنها می‌خواست باشه؟ یا فقط باید قایق را برگردانیم در راه ماهی بگیریم و در آخر پارتی کنیم؟"

اما روز سخت و شلوغی بود با آن همه جمعیت!

عیسی با مردم تنها ماند اما او به آنها اجازه می‌دهد به خانه بروند تا در نهایت بدون مزاحمت از یک کوه بالا برود تا بتواند برای دعا و ستایش در سکوت مشغول شود.

در همین حین شاگردان همانطور که عیسی به آنها گفت عمل کردند. با قایق شما در حال حاضر در دریاچه بسیار دور هستید. و به سرعت در طوفان گرفتار می‌شوند!

امواج بلند است، قایق کوچک به طرز نگران‌کننده‌ای تکان می‌خورد، وضعیت حتی برای ماهیگیران باتجربه نیز تهدیدکننده است.

دوباره از آندریاس می‌پرسم:

"عبور از روی دریا چگونه بود؟"

"خب، من قبلاً کمی تجربه با دریا را از زمانی که پسر بچه بودم داشتم و بعد با، بعد با پدرم رفتیم ماهیگیری!

اما آن شب یک باد وحشتناک شروع به وزیدن کرد!

در ابتدا همه چیز در آن شب ساکت بود. پیشرفت خوبی داشتیم و مشتاقانه منتظر بازگشت به خانه بودیم.

اما یکهو شروع شد!

در ابتدا فقط یک باد مخالف ضعیف.

اما او همچنان قوی‌تر می‌شد.

چقدر زحمت کشیدیم و ما خیس شده بودیم از امواج وحشی که به درون قایق می‌آمد!

چند نفر از ما، واقعاً ترسیده بودند! البته آنها ماهیگیر هم نبودند.

اما من و پطرس هم آن را خنده دار ندیدیم. قایق کوچک ما به شدت در آب متلاطم تکان می‌خورد!»

حال شب تقریباً تمام شده است.
 ناگهان شبی روی آب به سمت آنها می آید.
 شاگردان میوهوت شده اند و از ترس فریاد می زنند.
 اما سپس صدای عیسی را می شنوند که می گوید:

«مضطرب نباشید! من هستم؛ هراسان نباشید».

حالا از پطرس می پرسیم: "پطرس، چه اتفاقی افتاد؟"
 از مبارزه با امواج بلند خسته و فرسوده شده بودیم.
 و ناگهان در نور کم رنگ سحر، پیکری را دیدیم که روی آب راه می رفت.
 ما خیلی ترسیدیم و فریاد زدیم: "این یک شبح است!"
 اما بعد صدای عیسی را شنیدیم:
 "مضطرب نباشید! من هستم."
 دیگر نمی دانم درونم چه می گذشت.
 عیسی روی آب راه می رفت. همینطوری!
 این دیوانگی است!
 ، من می توانم خیلی خوب شنا کنم.

اما راه رفتن روی آب؟! چه کسی می تواند این کار را انجام دهد؟
 آیا من هم می توانم این کار را انجام دهم؟ و علاوه بر این، آیا این واقعاً عیسی است؟
 خوب، به هر حال، من صدا زدم: "خداوندا، اگر تو هستی، به من دستور بده."
 تا روی آب پیش تو بیایم!
 و عیسی در واقع گفت: "بیا!"

کتاب مقدس در ادامه می گوید:
 پطرس از قایق پیاده شد و روی آب راه افتاد به سمت عیسی!

دوباره از آندریاس می پرسیم: "برای تو چطور بود؟
 آن زمان که پطرس از قایق پیاده شد و تو تماشا کردی
 چگونه برادرت نزد عیسی رفت؟"
 "غیر قابل وصف! او مثل همیشه بود! بدون فکر! بیش از حد غیرتی و عجول! او فقط می خواست که از قایق بیرون بیاید!
 خوب، آیا این خوب پیش رفت؟
 همیشه او خیلی جسور بود!
 خیلی بزرگ حرف می زد اما به عمل نمی تونست بیاره.
 اما من هم به شدت می ترسیدم
 چون امواج هنوز خیلی بلند بودند..."

و سپس این اتفاق افتاد:
 اما وقتی برادرم متوجه شد که طوفان چقدر شدید است، ترسید.
 و در آب فرو رفت و نزدیک به غرق شدن بود.
 او فریاد زد: "خداوندا، مرا نجات بده!"
 عیسی بلافاصله دستش را دراز کرد و او را محکم گرفت.

"پطرس، چه مشکلی پیش اومد؟"

پطرس پاسخ می دهد:

"در ابتدا خیلی آسان بود: از قایق بیرون آمدم،

به عیسی نگاه کردم و شروع به راهپیمایی کردم.

فقط یک پا را جلوی پای دیگر بگذارید.

اما ناگهان متوجه شدم که آب در اطراف چقدر متلاطم است و به امواج بلند نگاه کردم و به آبی که زیر پام سست بود.

ومن وحشت کرده بودم.

وحشت زیاد!

طوفان! امواج!

واینکه دارم غرق میشم!

همه چیز فوق العاده سریع اتفاق افتاد.

در آخرین ثانیه متوجه شدم

که در واقع روی آب تنها نبودم.

عیسی اینجاست!

پس با آخرین توانم فریاد زدم: "خداوندا، مرا نجات بده!"

باور نکردنی!

دست عیسی بلافاصله آنجا بود و مرا محکم گرفت.»

اندریاس می افزاید:

«واقعاً دراماتیک بود! طوفان، امواج بلند

و در میان آن برادرم روی آب راه می رفت. کارش دیوانگی بود انگار به سرم اون لحظه شلیک شد.

و در همان لحظه دیدم که چگونه شروع به غرق شدن کرد.

می خواستم فریاد بزنم اما ترس گلویم را فشار داد.

او بازوهایش را بالا انداخت، طوفان و آب خشمگین بودند،

از ترس سرگیجه داشتم. می خواستم چشمانم را ببندم فقط این اتفاقات وحشتناک را نبینم.

اما چند ثانیه بعد او و عیسی دست در دست هم آمدند و سوار قایق شدند.»

پطرس در ادامه می گوید:

«عیسی دست خود را به سوی من دراز کرد و مرا نجات داد.

وقتی به او نیاز داشتم او در کنار من بود.

و او هم مرا سرزنش نکرد

که اینقدر مغرور بوده ام.

او مرا می شناسد، فقط به اندازه کافی فکر نمی کنم

سپس من به سرعت هیجان زده می شوم و در هیجان بیش از حد خود کار دست خودم می دهم...

خوب، در واقع من نباید چیزی بیشتر بگویم.

در نهایت به طرز بدی شکست خوردم و تقریباً به زیر رفتم.

تا زمانی که به عیسی نگاه کردم همه چیز خوب پیش رفت.

اما بعد اجازه دادم طوفان و امواج من را آزار دهند و ناگهان متوجه شدم چقدر جسورانه بود...

من فقط باور نمی کردم که دیگر بتوانم این کار را انجام دهم.

عیسی درست می گفت - چرا من شک داشتم؟

او همیشه آنجا بود!»

اندریاس ادامه می دهد:

«وقتی عیسی و برادرم سوار قایق شدند،

ناگهان طوفان متوقف شد و دریا دوباره آرام شد.

همه ما از اتفاقی که افتاده بود غرق در حیرت شدیم.

عیسی کیست؟

مگر در کتب مقدس کهن نوشته نشده است که تنها خداست

چه کسی آب را به هم می زند تا امواج آن خشمگین شود؟

و چه کسی دوباره باد طوفان را آرام می کند؟

واقعا خدا عیسی را انتخاب کرد! در او خود را به ما نشان می دهد!»

داستان به پایان می‌رسد.

گفته نشده است که چگونه عیسی و شاگردانش به ساحل آمدند و چه چیزی آنها را به خود مشغول کرد. همچنین معنای این تجربه برای پطرس یا برای رابطه برادرش ویا سایر شاگردان با او ویا رابطه با عیسی چه بود.

پطرس و آندریاس از شما بسیار متشکرم که کل داستان را به من گفتید و آن را به اشتراک گذاشتید که در متن نیست اما بین خطوط قابل خواندن است.

حالا وقتی کل داستان را از انجیل متی برای شما خواندم لطفا توجه کنید آیا دیدگاه ویا شاید یک جمله خاص دوباره براتون قابل توجه شده است؟

شاید پس از آن متوجه شوید که در این داستان تقریباً 2000 ساله تجربیات، احساسات و مشکلات نسبت به عیسی و مردم چقدر چیزهای مختلف وجود دارد.

ممکن است برخی از آن‌ها با چیزی که امروز ما را به حرکت در می‌آورد چندان دور نباشد. آنچه امروز ما را به حرکت در می‌آورد.

انجیل به روایت متی فصل ۱۴ آیات ۲۲-۳۳:

۲۲ آنگاه عیسی شاگردان را وادار ساخت که سوار قایق شده قبل از او به طرف دیگر دریا بروند تا خودش مردم را مرخص نماید. ۲۳ پس از انجام این کار عیسی به بالای کوهی رفت تا به تنهایی دعا کند. وقتی شب شد او در آنجا تنها بود. ۲۴ در این موقع قایق در وسط دریا به علت باد مخالف گرفتار امواج شده بود. ۲۵ بین ساعت سه و شش صبح عیسی در حالی که بر روی دریا قدم می‌زد نزد آنها آمد. ۲۶ وقتی شاگردان، عیسی را دیدند که بر روی آب دریا راه می‌رود آنقدر ترسیدند که با وحشت فریاد زده گفتند: «این یک شیخ است».

۲۷ عیسی فوراً به ایشان گفت: «دل قوی دارید، من هستم، نترسید»

۲۸ پطرس گفت: «ای خداوند اگر تو هستی به من دستور بده تا من هم بر روی آب نزد تو بیایم.»

۲۹ عیسی فرمود: «بیا». پطرس از قایق پایین آمد و بر روی آب به طرف عیسی رفت.

۳۰ اما وقتی شدت توفان را دید، به وحشت افتاد و در حالی که در آب غرق می‌شد فریاد زد: «خداوندا، نجاتم بده».

۳۱ عیسی فوراً رسید و دست او را گرفته گفت: «ای کم ایمان، چرا شک کردی؟»

۳۲ آنها سوار قایق شدند و باد قطع شد. ۳۳ و کسانی که در قایق بودند به پای او افتاده می‌گفتند: «تو واقعاً پسر خدا هستی»

آمین